

به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار، برنامه ۹۲۰، غزل شماره ۲۵۳.

چند نهان داری آن خنده را
آن مه تابنده فرخنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳
انسان به عنوان امتداد خداوند در زمین، منبع و مرکز شادی و عشق و فراوانی و کوثر خداوندست و طبیعی ترین حالت او
اینکه، چون دوران کودکی، شاد، رها، آزاد و فارغ از هر کم و بیش ماجرا باشد، اما او را چه شده که خندیدن، شاد بودن و
لذت بیکرانه عشق که مهم ترین خاصیتش می باشد را فراموش کرده!

لذت بیکرانه ایست، عشق شده ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آری او دچار نسیان و فراموشی شده، خود را با چیزها هم هویت کرده و جنس اصلی خویش را فراموش!

باز چون پروانه نسیان رسید
جانتان را جانب آتش کشید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸

بنده کند روی تو صد شاه را
شاه کند خنده تو بنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

خنده های پنهان و زندگی های به تله افتاده در پس هزاران همانیدگی ریزودرشت، چنان نیرو و قدرتی دارد که طاق و
طربین و حیثیت بدلی روح های خفته را، به محض آگاهی از حقیقت بزرگ رستاخیز انسان، درهم فرومی ریزد و او را از
افسانه های بدلی ذهن به حقیقت وجودی خویش رهنمون می گردد و خود را پادشاه دوعالم می بیند که بی خواست و بی نیاز
، در گرو و در بند هیچ چیز و هیچ کس نیست.

خنده بیاموز گل سرخ را
جلوه کن آن دولت پاینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳
و آنگاه تمام زیبایی های عالم، در پرتو حسن عنایت او معنایی دیگر از زیبایی را تجربه می کنند و تمام زیبایی عالم
محتاج ذره ای از این جمال و شکوه!

بسته بدانست در آسمان
تا بکشد چون تو گشاینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و درهای پررزق و برکت آسمان دل در انتظار تا کوبندگان و طالبان حقیقی خویش را دریابد.

دیده قطار شترهای مست
منتظر آند کشاننده را
قطار: یک رسته شتر
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

جام های لبریز از عشق در دست عاشقان جهان، همواره به دور می گردد و تشنگان این جام، یابندگان و مدرکان حقیقی
که به عشق، جام را سر دهند و بنوشند و گواراست هر جرعه بر جانشان.

زلف برافشان و در آن حلقه کش
حلق دوصد حلقه رباینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و تنها با عشق، حلقه‌ی جیره‌خواران همانیدگی‌ها ربوده می‌شود و در این بحر غرق.

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق
اژدهایی گشت گویی حلق عشق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

اژدهایی ناپدید دل‌ربا
عقل همچون کوه را او کهربا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

روز وصالست و صنم حاضرست
هیچ مپا مدت آینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و همه‌چیز در این لحظه، آماده تا گنج بی‌نهایت حضور را دریابیم و خورنده جام‌های گوارا و نوشین باشیم.

عاشق زخمست دف سخت‌رو
میل لبست آن نی نالنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و جان درهم تنیده از زشتی همانیدگی‌ها، سخت مشتاق بیداری شده و آماده نواختن به دستان مهربان زندگی!

بر رخ دف چند طپانچه بزن
دم ده آن نای سگالنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

آماده سیلی خوردن از دستان زندگی، تا هر آنچه از خنده‌ها و شادی‌ها در پرده همانیدگی‌ها پنهان کرده، بیرون ریزد و در جهان عشق پراکند.

ور به طمع ناله برآرد رباب
خوش بگشا آن کف بخشنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

و نشانه انسانی که وجودش کارگاهی برای تجلی عشق ایزدبست؛ رها شدن از دید محدود اندیش و پیوستن به چشمه کوثر و فراوانی و رواداشت بر خود و دیگران.

عیب مکن گر غزل آبتربماند
نیست وفا خاطر پرنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

ابتر: بریده دُم، ناتمام

جانی که به خواست و اراده‌ی خداوند، بیدار و آگاه گشته، متناسب با ظرف وجودی‌اش، اجازه دید جان را دارد و گاه بر این آسمان اوج می‌گیرد و گاه در فرود است و همچنان شرط، تسلیم است و رضا و بندگی، آتش دل نشدن و همواره بر این آستان نشستن و با چشم ذهن نپاییدن!

والسلام

—با احترام، سرور از شیراز